



ماهکد

Maahed.ir

مادر مهربانی

اسم داستانها

۱. خوبی ماندگار (نزول سوره‌ی کوثر)
۲. دوستان آسمانی (تولد حضرت زهرا)
۳. بهترین مرد برای بهترین زن (ازدواج حضرت زهرا)
۴. تسبیحات حضرت زهرا
۵. زیباترین هدیه‌ی عروس به فقیر
۶. مائده (سفره‌ای از آسمان)
۷. حدیث کسا
۸. خطبه فدکیه
۹. تشییع شبانه‌ی حضرت زهرا

خوبی ماندگار

نزول سوره‌ی کوثر

ما همیشه دوست داریم یه بستنی که می‌خوریم، طعمش برای همیشه در دهانمان بماند. خیلی از خوبی‌های دیگر را هم دوست داریم، برایمان ماندگار شود. ما امروز می‌خواهیم داستان ماندگار شدن خوبی‌های پیامبر اسلام را تعریف کنیم.

در زمان‌های دور آن روزهایی که پیامبر مهربان ما در شهر مکه زندگی می‌کردند خدا به ایشان و همسرشان حضرت خدیجه دو فرزند به اسم‌های عبدالله و طاهر عطا کرد. اما هر دو فرزندشان بعد از مدت کوتاهی از دنیا رفتند. پیامبر ما مثل همه انسان‌های خوب دنیا، دشمنان بدجنسی داشت. آن‌ها از این‌که رسول خدا فرزندی نداشت که راه او را ادامه بدهد خوشحال بودند. به همین خاطر به او "ابتر" می‌گفتند. ابتر یعنی کسی که هیچ فرزندی ندارد و نسلش ادامه پیدا نمی‌کند. تا اینکه یک روز فرشته‌ی وحی سوره‌ای بر پیامبر ما نازل کرد. اسم آن سوره "کوثر" بود. کوثر یعنی خیر و برکت خیلی زیاد. خدا در این سوره به پیامبر مژده داد که ما قرار است به تو کوثر بدهیم. یعنی قرار است هدیه‌ای بسیار با ارزش و پربرکت به تو بدهیم. سپس از او خواست به خاطر این خیر و برکت زیاد نماز بخواند، خدا را شکر کند و شتری قربانی کند. همینطور خدا به پیامبر ما که دلش از دست دشمنان اسلام غمگین بود گفت: آن‌هایی که به تو می‌گویند ابتر خودشان نسل‌شان بریده خواهد شد. آری، کوثر همان حضرت زهرا بود، دختری که سرور زنان دنیا شد و نسل پاک پیامبر ما از طریق او ادامه پیدا کرد و منشا خیر برای همه‌ی جهان شدند.

به نظر شما آیا خوبی‌های پیامبر هنوز هم در عالم وجود دارد؟ به نظرتون شما چطور می‌توانید خوبیها را ماندگار کنید؟

دوستان آسمانی

تولد حضرت زهرا

بعضی مواقع مابه خاطر یک تصمیم مهم دوستانمان را از دست می دهیم. گاهی این تصمیم یک کار خوب و بزرگ است. همین باعث می شود که بترسیم و برای حفظ دوستانمان مسیر درست را انتخاب نکنیم. امروز در مورد انتخاب بزرگ حضرت خدیجه، و تنها شدنش صحبت می کنیم.

حضرت خدیجه همسر پیامبر مهربان ما بودند. خدیجه قبل از این که با پیامبر ازدواج کند و مسلمان شود یکی از تاجران بزرگ قریش بود و ثروت زیادی داشت. او بعد از ازدواج با پیامبر و مسلمان شدن تصمیم گرفت تمام ثروتش را در کنار همسرش در راه اسلام خرج کند. تا اینکه این ثروت تمام شد و حضرت خدیجه روزبه روز فقیرتر شد. حالا زنان قریش دیگر توجهی به خدیجه نداشتند و برای او احترامی قائل نبودند. خدیجه در اوج فقر دخترش زهرا را باردار شد. روز بیستم ماه جمادی الثانی او قاصدی به سمت زنان قریش فرستاد تا برای به دنیا آمدن نوزاد به او کمک کنند. اما آن‌ها توجهی نکردند و نیامدند. حضرت خدیجه غمگین و دل شکسته بود که ناگهان صدایی شنید. چهار زن با چهره های نورانی و مهربان بالای سر او ایستادند و گفتند: - خداوند ما را برای کمک به تو فرستاده و بعد یکی یکی خودشان را معرفی کردند. اولی گفت: من ساره هستم! ساره همسر حضرت ابراهیم و مادر حضرت اسحاق بود. دومی گفت: من آسیه ام. آسیه همسر فرعون بود اما بر خلاف همسرش بسیار مهربان و رؤوف بود و حضرت موسی را به فرزندی پذیرفته بود. سومی گفت: من مریم هستم. مریم دختر عمران پیامبر و مادر حضرت عیسی مسیح بود. و چهارمی گفت: من هم کلثوم هستم خواهر موسی. آری این چهار بانوی عزیز خدا در کنار حضرت خدیجه بودند و به او کمک کردند تا بهترین دختر جهان به دنیا بیاید. فاطمه بدنیا آمد، با صورتی پر از نور و لبخند. همه از دیدن این نوزاد زیبا خوشحال شدند. آن چهار زن فاطمه را در آغوش خدیجه گذاشتند و به آسمان ها برگشتند. حالا پیامبر به کنار خدیجه آمد و دختر دردانه اش را در آغوش گرفت. او را بوسید و خدا را به خاطر این نعمت بزرگ شکر کرد.

تا حالا شده برای انجام یه کار خوب، مخالف نظر دوستانتون عمل کنید؟

بهترین مرد برای بهترین زن

ازدواج حضرت زهرا

ما فکر می کنیم، اتفاقات مهم، باید سر و صدای زیادی داشته باشد و پول زیادی خرج کنیم. ولی در داستان ازدواج حضرت زهرا، می بینیم که با ساده ترین چیزها، می توانند بهترین زندگی را تشکیل بدهند و جشن بگیرند.

سالها گذشت و فاطمه دختری بزرگ و باوقار شد. حالا کم کم از بین بزرگان قریش برای پیامبر پیغام می آمد و فاطمه را برای پسرانشان خواستگاری می کردند. پیامبر که علاقه ی زیادی به دخترش داشت، در جواب همه ی آنها می گفت: من منتظرم دستور خدا هستم. او با کسی باید ازدواج کند که خدا او را تایید کند. تا اینکه روزی از روزها علی ابن ابی طالب، که پسرعمو و یار و یاور پیامبر بود، نزد ایشان آمد و با شرم و حیای زیاد فاطمه را از پدرش خواستگاری کرد. پیامبر از این پیشنهاد بسیار خوشحال شد اما به علی گفت: باید نظر فاطمه را بپرسم. وقتی پیامبر با دخترش صحبت کرد و ماجرای خواستگاری علی (ع) را به او گفت گونه های فاطمه سرخ شد و سکوت کرد. پیامبر لبخندی زد و گفت: سکوت نشانه ی رضایت است! پیامبر به علی گفت که خدا از این وصلت مبارک خشنود است. سپس برای اینکه برای مراسم ازدواج آماده شوند: چه چیز با ارزشی داری که مهریه ی فاطمه کنی؟ علی گفت: من زرهی دارم که آن را میفروشم و با آن مهریه ی فاطمه را می دهم. حضرت علی زره را با مبلغی ناچیز فروخت و پول آن را به پیامبر تقدیم کرد. پیامبر ما علاقه ی زیادی به عطر داشت. به همین خاطر با بخشی از آن پول برای فاطمه عطر خرید تا در خانه برای همسرش خوشبو باشد. با بقیه ی پول هم کمی وسایل زندگی و یک لباس برای شب عروسی خرید. برای شام عروسی نیز گوشت و نان و خرما تهیه کرد و مردم شهر را به این مهمانی دعوت نمود. همه در این شب خوشحال بودند و از سفره ی پربرکت رسول خدا سیر و راضی بیرون آمدند. وقتی مردم به خانه هایشان رفتند پیامبر دست فاطمه و علی را در دست هم گذاشت و آنها را به خانه شان رساند. سپس در کنار آنان نشست، دست هایش را رو به آسمان برد و اینطور برایشان دعا کرد: خدایا، به این دو نفر فرزندان نیکو ببخش تا نسل پاک من روی زمین باشند.

با ارزش ترین چیزی که می توانید به دوستان هدیه بدهید چیه؟

تسبیحات حضرت زهرا

بعضی وقتها ما احساس می کنیم خیلی کارها سخته و ما توانایی انجامشان را نداریم. پیامبر به حضرت زهرا و ما یاد دادند که با کارهای ساده ای می شود از خدا کمک گرفت و کارهای بزرگی انجام داد.

فاطمه در کنار علی زندگی عاشقانه ای داشت. روزها فاطمه در خانه مشغول کار بود. علی نیز بیرون خانه از چاه آب می کشید و زمین های کشاورزی دیگران را آبیاری می کرد. دستمزدی که علی در ازاء این کار می گرفت خیلی کم بود. به همین دلیل زندگی آنها در فقر و سختی بود. فاطمه با آنکه سن زیادی نداشت همه ی کارهای خانه را بدون کمک برده و کنیز انجام می داد. او روزها گندم یا جوئی را که علی می آورد آسیاب می کرد و با آرد آن نان می پخت. او گهواره ی حسن و بعد از او حسین را کنار خود می گذاشت با یک دست گندم آسیاب می کرد و با دست دیگر گهواره را تاب می داد و برای فرزندانش داستان ها و شعرهای زیبا می خواند. او در شعرها بچه هایش را به شجاعت تشویق می کرد و آرزو می کرد مثل پدرشان علی بشوند. روزها فاطمه با مشک از چاه آب می آورد، خانه را تمیز می کرد، به بچه ها رسیدگی می کرد و در کنار همه این ها همیشه در حال عبادت خدا بود. روزی علی دست فاطمه را در دست گرفت و دید دست های او از شدت کار زیاد پینه بسته. او با آن که خودش نیز دست هایش تاول زده بود دلش به حال فاطمه سوخت. از او خواست تا با هم نزد پیامبر بروند و از او بخواهند تا راهی را به آنها پیشنهاد بدهد که تحمل کارهای سنگین برایش راحت بشود. پیامبر با مهربانی مقابل آنها نشست. دست های تاول زده ی فاطمه را بوسید و گفت: فاطمه جان دخترم، در این روزها که بعضی مردم مدینه خیلی فقیر هستند و به سختی زندگی می کنند نمی توانم برده ای در اختیار تو قرار بدهم. اما ذکری را به تو می آموزم که با گفتن آن تحمل سختی ها برایت آسان بشود. فاطمه گفت: جانم به قربانت پدرجان، هرچه شما بگویید را انجام می دهم. پیامبر مهربان گفت: هر شب قبل از خواب سی و چهار بار ذکر الله اکبر، سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله را بگو. این ذکر به تو کمک می کند تا در کارها قوی باشی و احساس خستگی نکنی. فاطمه و علی خوشحال و راضی از خانه پیامبر برگشتند. آن ها می دانستند هر توصیه ای که پیامبر بکند حتما نتیجه خوبی دارد. از آن به بعد آن ها هر شب قبل از خواب این ذکر را می گفتند و روزها با انرژی بیشتر کار می کردند. این ذکرها به "تسبیحات حضرت زهرا" معروف است.

شما می دانید ما بیشتر چه زمان هایی این ذکر را می گویند؟

زیباترین هدیه ی عروس به فقیر

بخشیدن لباس عروسی

شب عروسی فرارسید. زنان قبیله ی بنی هاشم فاطمه را برای این شب زیبا آماده کردند و لباس نویی را که پیامبر برای دخترش خریده بود بر او پوشاندند. فاطمه آن شب زیباتر و دوست داشتنی تر از همیشه بود. هنوز او را به خانه ی علی نبرده بودند که صدای در خانه به گوش رسید. پیرزنی از پشت در گفت: من فقیرم و لباسی ندارم، کسی در این خانه هست به من لباسی بدهد؟ فاطمه صدا را شنید و اشک در چشمانش حلقه زد. قلب مهربانش به تپش افتاد و به این فکر کرد که چطور می تواند به او کمک کند. اما او فقط دوتا لباس داشت یک لباس کهنه و وصله دار و یک لباس نو که تنش بود و پدرش برای شب عروسی خریده بود. فاطمه کمی فکر کرد و یاد این حرف خدا افتاد که در قرآن میگوید: "فقط وقتی جزء بهترین بندگان من هستید که چیزهایی را که خیلی دوست دارید در راه خدا ببخشید." فاطمه دیگر صبر نکرد. به اتاق رفت، لباس نو را از تن در آورد و لباس کهنه را پوشید. سپس در مقابل چشم زنان و مردانی که در خانه بودند لباس را به پیرزن فقیر هدیه داد. پیامبر لبخندی زد و فاطمه را برای این کار زیبا بوسید. او در دلش بسیار خوشحال بود که چنین دختری دارد. فاطمه آن شب با لباس کهنه به خانه ی بخت رفت اما علی از اینکه چنین همسری دارد خدا را شکر کرد. حالا او بیشتر از قبل برای علی عزیز شده بود.

مائده (سفره ای از آسمان)

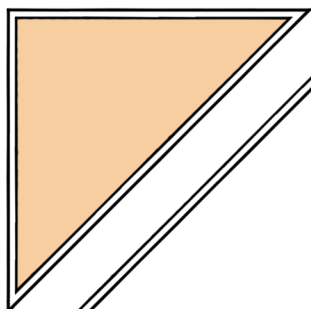
بخشیدن افطار به فقیر و یتیم و اسیر

روزی فرزندان حضرت زهرا، حسن و حسین بیمار شدند. رسول خدا که عاشقانه فرزندان فاطمه را دوست داشت به او و همسرش علی توصیه کرد که سه روز روزه نذر کنند تا بچه‌ها خوب شوند. آن‌ها به توصیه‌ی پیامبر گوش کردند و روزه گرفتند. فاطمه غذای ساده‌ای برای افطار آماده کرد. چیزی به اذان مغرب نمانده بود که در خانه به صدا درآمد. پشت در فقیری گرسنه بود که درخواست غذا می‌کرد. آخر در شهر همه می‌دانستند که هیچ کس از در خانه ی علی و فاطمه ناامید بر نمی‌گردد. فاطمه می‌دانست در خانه تنها غذایی که دارند همان افطاری است که آماده کرده و مقداری آب. با این حال، او غذا را به فقیر بخشید و همگی با آب افطار کردند. فردای آن روز دومین روز از نذر خود را ادا کردند و روزه گرفتند. آن روز نیز نزدیک افطار یتیمی در خانه رازد و گفت که گرسنه است و مدتی است چیزی نخورده. فاطمه افطار آن شب را نیز به یتیم بخشید. چون او خیلی یتیم‌ها را دوست داشت و به آنها کمک می‌کرد تا زندگی سختی نداشته باشند. روز سوم هم افطار فاطمه آماده بود که درست همان موقع اسیری که تازه آزاد شده بود در زد و طلب غذا کرد. فاطمه و علی و فرزندان‌شان با آنکه سه روز غذا نخورده بودند باز هم غذایشان را به مرد اسیر بخشیدند. فردای آن روز رسول خدا به خانه‌ی دخترش فاطمه آمد و دید حسن و حسین از شدت گرسنگی می‌لرزند. فاطمه نیز آنقدر گرسنه بود که رنگ به رو نداشت و با این حال در حال عبادت بود. در همان موقع جبرئیل که فرشته‌ی مخصوص پیام‌های خدا بود آیه‌ای از سمت پروردگار برای پیامبر آورد و گفت خداوند در آسمان‌ها به این خانواده می‌بالد و به شما افتخار می‌کند. سپس این آیه را برای او تلاوت کرد: "آنها غذای خود را به فقیر و یتیم و اسیر می‌بخشند و این کار را فقط برای خوشحال کردن خدا انجام می‌دهند و برای این کارشان درخواست هیچ مزد و تشکری ندارند." پیامبر دست نوازشی بر سر آنها کشید و از اینکه چنین خانواده‌ای دارد خدا را شکر کرد. سپس برای آنها غذایی آورد تا از گرسنگی و ضعف نجات پیدا کنند.

حدیث کسا

روزی از روزها فاطمه در خانه مشغول کار بود. حسن و حسین بیرون خانه مشغول بازی بودند و علی (ع) هم در حال انجام کار در نخلستان. ناگهان سکوت خانه شکسته شد و صدای در آمد. فاطمه در را باز کرد. پدرش رسول خدا پشت در بود. او تا دخترش فاطمه را دید لبخندی زیبا روی لبش نشست و سلام کرد. فاطمه نیز سلامی کرد و به آغوش پدر رفت. او همیشه از دیدن پدرش خیلی خوشحال میشد. رسول خدا گفت: دخترم، کمی ضعف دارم. فاطمه گفت: از خدا میخواهم ضعف شما را برطرف کند. پیامبر گفت: لطفا کسای یمانی را برای من بیاور تا خودم را در آن بپوشانم. فاطمه کسا را که یک پارچه‌ی بزرگ شبیه عبا بود آورد و روی دوش پدرش انداخت. بعد روبه روی او نشست و به چهره‌ی پر نورش خیره شد. او آنقدر پدرش را دوست داشت که از تماشای صورت زیبای او سیر نمیشد. همانطور که فاطمه محو پدر بود صدای باز شدن در آمد. حسن، پسر بزرگ فاطمه و علی بود. فاطمه به استقبال رفت و او را در آغوش گرفت. حسن گفت: سلام مادرم. فاطمه گفت: سلام عزیزدلم، سلام نور چشمم. حسن نفس عمیقی کشید و گفت: مادر جان از آغوش شما بوی خوش پدر بزرگم رسول خدا می آید. آیا او در خانه‌ی ماست؟ فاطمه گفت: بله عزیزدلم، او زیر کسا است. حسن با خوشحالی خودش را به پدر بزرگ رساند و گفت: سلام پدر بزرگم رسول خدا، اجازه می دهید من هم در کنار شما زیر کسا باشم؟ پیامبر آغوش باز کرد و با مهربانی گفت: سلام پسر مهربان من. بله، بیا و پیش من بنشین. هنوز زمان کمی نگذشته بود که امام حسین، پسر دوم فاطمه و علی وارد شد و به مادر سلام کرد. مادر به سمت او رفت و آغوش باز کرد و گفت: سلام میوه‌ی دلم، سلام نور چشمم. حسین با خوشحالی گفت: مادر از آغوش شما عطر پدر بزرگم رسول خدا می آید. آیا او اینجا است؟ فاطمه دستی بر سر حسین کشید و گفت: بله عزیزم، او و برادرت زیر کسا هستند. حسین با هیجان خود را به آن‌ها رساند و گفت: سلام پدر بزرگم، اجازه دارم کنار شما بنشینم؟ پیامبر از دیدن حسین بسیار خوشحال شد. آغوش باز کرد و گفت: سلام نوه‌ی عزیزم، تو کسی هستی که همه‌ی انسانهای خوب دوستت دارند. بیا و در کنار ما بنشین. در همین موقع علی وارد خانه شد. به سمت فاطمه رفت و گفت: سلام دختر رسول خدا. فاطمه خاک روی شانهِی علی را تکاند و گفت: سلام ای امیر مومنان، ای ابا الحسن. علی گفت: فاطمه جان، بوی خوش برادر و پسر عمویم پیامبر را حس میکنم. آیا او به اینجا آمده؟ فاطمه گفت: بله علی جانم، او و دو فرزندت در زیر کسا هستند. علی با روی خوش به سمت کسا

رفت و بر پیامبر خدا سلام کرد و گفت: ای رسول خدا، اجازه دارم در کنار شما و زیر کسا باشم؟ پیامبر با دیدن علی لبخند زد، آغوش باز کرد و گفت: سلام برادر و جانشین من. بیا و در کنار ما بنشین. آن چهار نفر در زیر کسا مشغول صحبت بودند که فاطمه هم به آنها نزدیک شد و اجازه گرفت که در کنار آنها زیر کسا باشد. پیامبر گفت: بیا دخترم، ای پاره‌ی تنم، بیا و در کنار ما بنشین. وقتی آن پنج نفر زیر کسا جمع شدند، پیامبر دو طرف کسا را در دست گرفت و آن را جمع کرد. سپس دست راستش را به سمت آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا اینها خانواده‌ی من و بسیار برایم عزیزند. آنها پاره‌ی تن من هستند. پس هرکس به آنها خوبی کند به من خوبی کرده و هرکس به آنها بدی کند انگار به من بدی کرده. و از خدا خواست همه‌ی بدی‌ها و پلیدیها را از آنها دور کند و آنها همیشه پاک و معصوم بمانند. به همین خاطر این پنج نفر را "پنج تن آل عبا" می‌نامند. آنها برای همیشه از گناه و زشتی‌ها پاک بودند.



خطبه فدکیه

در سرزمین حجاز و نزدیک شهر مدینه، دهکده‌ی بسیار زیبا و سرسبزی بود به نام فدک. در این دهکده چشمه‌های زلال و باغ‌های بزرگ و درخت‌های نخل بلندی وجود داشت. پیامبر ما، حضرت محمد (ص) و یارانش در جنگ خندق به این سرزمین نزدیک شدند. ساکنان فدک که یهودی بودند برای آنکه پیامبر کارهای زشت آنها را ببخشد، فدک را به پیامبر هدیه دادند. آنها می‌دانستند که پیامبر قلب مهربانی دارد و اگر بگویند پشیمان شده‌اند دیگر پیامبر با آنها نمی‌جنگد. پیامبر نیز وقتی از جنگ برگشت، فدک را به دخترش فاطمه هدیه داد. فاطمه که زندگی ساده را بیشتر از هرچیز دوست داشت، چیزی از درآمد باغ را برای خود بر نمی‌داشت. او همه‌ی سود فدک را برای فقرا و یتیم‌ها خرج می‌کرد. بعد از وفات پیامبر، بزرگان شهر به وصیت رسول خدا گوش نکردند. آنها با آنکه می‌دانستند پیامبر علی را به عنوان جانشین بعد از خودش معرفی کرده، اما به حرف او گوش نکردند و بین خودشان یک نفر را به عنوان جانشین انتخاب کردند. آنها به آن شخص خلیفه می‌گفتند. خلیفه برای آنکه قدرت و ثروت را از علی و خانواده‌اش بگیرد، ادعا کرد که فدک را پیامبر به فاطمه نداده. و اختیار فدک را از فاطمه گرفت. برای فاطمه از دست دادن باغ و نخلستان هیچ اهمیتی نداشت. او فقط از اینکه به توصیه‌های پیامبر گوش نکرده بودند و حق علی را خورده بودند ناراحت شد. فاطمه با آنکه هنوز در قلبش اندوه از دست دادن پدر را داشت، چادر به سر کرد و در حالی که خلیفه و مسلمانان شهر همه در مسجد جمع بودند، شروع به سخنرانی کرد. او ابتدا در غم از دست دادن پدر و نامردی‌های مسلمانان در آن روزها گریه کرد. سپس یک سخنرانی مهم و تاریخی کرد. او در این سخنرانی حمد و ثنای خدا را گفت. خوبی‌های پیامبر را به مردم یادآوری کرد و در آخر از آنها پرسید: چه اتفاقی برای شما افتاده که فکر می‌کنید بیشتر از پیامبر میدانید؟ او چهره‌ی واقعی آدم‌های بد را به مردم نشان داد. و گفت که از کارهای بدشان نفرت دارد. فدک به فاطمه و خانواده‌اش برنگشت. اما حرف‌های شجاعانه و برحق او در این سخنرانی تا قیامت برای مردم جهان باقی ماند. نام این سخنرانی باشکوه "خطبه‌ی فدکیه" می‌باشد.

تشییع شبانه

پیامبر در بیست و هشت صفر سال یازدهم هجری رحلت کردند و از میان مردم رفتند. فاطمه که عاشق پدرش بود در غم از دست دادن پدر روز و شب گریه می‌کرد. پیامبر قبل از وفات بارها حضرت علی را به‌عنوان جانشین بعد از خودشان معرفی کرده بودند اما با رفتن پیامبر بعضی از مردم مدینه به حرف او گوش نکردند و از بین بزرگان قریش کسی را به‌عنوان جانشین رسول خدا انتخاب کردند. هنوز مردم مدینه داغدار پیامبر بودند که طرفداران آن گروهی که خود را خلیفه‌ی مسلمانان می‌دانستند به سراغ علی و فاطمه آمدند تا آنها را با خود همراه کنند. اما آنها گفتند: شما به وصیت پیامبر عمل نکرده اید و ما با شما همراه نمی‌شویم. آنها عصبانی شدند و یک روز در خانه‌ی علی را آتش زدند تا آنها را مجبور به این کار کنند. فاطمه پشت در آمد تا با آنها صحبت کند اما آنها در را با لگد کوبیدند و در با شدت باز شد. میخ آهنین که داخل در بود به پهلوی فاطمه فرو رفت و او مجروح شد. فاطمه درد زیادی داشت. علی و فرزندان فاطمه مثل پروانه دور او می‌چرخیدند. اما فاطمه نه تنها در بدن احساس درد و ضعف داشت بلکه در قلبش برای مردمی که اینطور بدی می‌کردند و علی را تنها می‌گذاشتند غمگین بود و بسیار گریه می‌کرد. او چند هفته در بستر بیماری بود تا اینکه در روز ششم ماه جمادی‌الثانی شهید شد و از دنیا رفت.* خبر شهادت فاطمه در شهر مدینه پیچید. مردم با شنیدن این خبر دسته‌دسته به سمت خانه‌ی علی آمدند تا در مراسم تدفین و خواندن نماز بر پیکر فاطمه شرکت کنند. آنها گریه و شیون می‌کردند و خود را خیلی ناراحت نشان می‌دادند. اما فاطمه قبل از شهادت به علی وصیت کرده بود که من را شب و مخفیانه به خاک بسپار تا هیچ‌کس جای قبر من را نداند. علی هم به سفارش فاطمه عمل کرد. دم در رفت و به مردم گفت: کار غسل و تدفین فاطمه به تاخیر افتاده و از آنها خواست به خانه‌هایشان برگردند. مردم کم‌کم متفرق شدند. شب شد و شهر کم‌کم در خواب فرو رفت. تنها در خانه‌ی علی همه بیدار بودند و گریه و ناله می‌کردند. علی در حالی که مثل باران از چشم‌هایش اشک می‌بارید، فاطمه‌ی عزیزش را غسل داد و کفن کرد. وقتی کارش تمام شد به حسن و حسین، زینب و ام‌کلثوم گفت: فرزندانم، بیایید با مادرتان خداحافظی کنید. بچه‌ها به سراغ فاطمه رفتند تا برای آخرین بار او را در آغوش بگیرند و با مادرشان خداحافظی کنند. آن شب، از صدای گریه‌های فرزندان فاطمه فرشتگان آسمان هم گریه می‌کردند. علی و چند نفر از یاران باوفایش تابوت فاطمه را بلند کردند و

در سکوت و تاریکی به سمت قبرستان بقیع حرکت کردند. بچه‌های فاطمه هم پشت سر تابوت مادر حرکت می‌کردند و آرام اشک می‌ریختند تا کسی در شهر صدای آنها را نشنود. علی با قلبی شکسته بعد از خواندن نماز بر پیکر فاطمه، جسم بی جان او را در قبر گذاشت و برای آخرین بار با او خداحافظی کرد. سپس سر به آسمان بلند کرد و گفت: یا رسول الله، دخترت را، این امانت با ارزش که به دستم سپردی به تو برمی‌گردانم. اکنون فاطمه در آسمانها و پیش پدرش بود. فردای آن روز مردم مدینه فهمیدند که فاطمه مخفیانه دفن شده. بزرگان شهر عصبانی شدند و خواستند قبر او را پیدا کنند. اما علی نگذاشت. زیرا این خواسته‌ی خود فاطمه بود. او می‌خواست با این کار نشان بدهد که چقدر از انسانهای بد و کارهایشان نفرت دارد. هنوز هم هیچ کس نمی‌داند قبر مادرمان حضرت فاطمه‌ی زهرا کجاست.

